

(تصادف ها) انگیزانندهء مذاهب – (قانونمندی ها) پدید آورندهء علوم



نمود هایی دیگر از درخت افسونگر در هندوستان که فقط پرواز نمیکند !!؛ دومی که مانند جولاگگ به دیوار منزل چهارم چسبیده ساقه های خیلی سبتر نسبت به اولی دارد .

اینکه بنده درین روز ها مقیم دهلی بوده و یاد داشت هایی - نه بسیار ژورنالیستیک و نه بسیار تحقیقی - برای عزیزان می نویسم و تألیف و تدارک میکنم ؛ حد اقل نزد کسانی این پرسش و در مقابل حدس و گمان را به وجود آورده که شاید «پروژه» ای در کار است و الا عالم افتخار کجا و این توان و اهلیت و لیاقت کجا !؟

من به جوانب دیگر آنچه در چنین اذهان متأسفانه بیمار وجود دارد که خوشبختانه با آن ها آشنایی دقیق سی ساله دارم ؛ ذی‌علاقه نیستم وانگهی در ابتدای این سلسله به دوستان خواننده تعهد سپرده ام ؛ که وقت گرانبهایشان را با سیاه کردن مطالبی که در هرحال ؛ « به یک خواندن می ارزد!»؛ نخواهم گرفت ؛ اما صرف دو مورد درین حدس و گمان ها ؛ در خور مکث میباشد و به خواننده گان عزیز این سلسله مساعدت میکند تا بهتر به اهداف ، اسلوب و بهای این یاد داشت ها متوجه گردند :

1 - چرا هند ؟

2 - چگونه گی تسهیلات و گویا تشویق مادی و سیاسی ؟ (1)

در پاسخ به پرسش « چرا هند؟ » صرف نظر از سوء نیت یا حسن نیت عقب آن ؛ علاوه بر آنچه در مقدمه و بخش 1 این سلسله وضاحت بخشیده شده ؛ باید قاطعانه عرض کنم که سفر من کاملاً اتفاقی و بنا بر یک جبر خانواده گی آغاز و حادث گردید . حتی پس از ورود به دهلی بود که دریافتم شخصاً هم از جهاتی نیازمند معاینات و تداوی ها میباشم و منجمله قادر نشدم مصارف یکی از معاینات (و تداوی ی متعاقب آن را) بنابر کمرشکن بودن ؛ پرداخت و به آن اقدام نمایم .

ولی من که کم از کم در دو دهه گذشته محضاً آدمی برای خود و شکم و زیر شکم خود نبوده ام ؛ قادر نشدم فقط با یکسره شدن امور شخصی ؛ «تکت بوک» کنم و " بدو که نمیدوی "؛ افغانستان بروم . برای اینکه من چه میخواهم بگویم ؛ صمیمانه تمنا میکنم تا این چند سطر حاشیوی را تحمل بفرمائید :

یک حاشیه ضروری :

عنوانی که در بالا از نظر گذشت خیلی صلاحیت و احساس مسئولیت می طلبد . آیا من برای پرداختن به همچو موارد ؛ از این ها (صلاحیت و احساس مسئولیت) کدام یک و آنهم در چه کمیت و کیفیت را خواهم داشت !؟

آنها که با من کمترین آشنایی را دارند ؛ میدانند که به معیار های جهان امروز از نظر تحصیلات رسمی و اکادمیک ؛ من از صفر هم چیز هایی قرضدار میباشم .

ولی بنده از ابتدای ورود به جامعه (یا آستانه بلوغ شرعی)؛ تفاوت هایی با همسالان در خویش احساس می نمودم و به هرحال در جستجوی چیز هایی و پی حل مسائلی می بودم .

در جامعه آنوقت ؛ بهترین جایی که یافته بودم آغوش حزب دموکراتیک خلق افغانستان – جناح پرچم – بود ؛ هم خیلی خیلی محبت و شفقت در آن پیدا میکردم و هم بسیار بسیار از آن می آموختم و البته دینامیزی هم در خودم وجود داشت ؛ چنانکه کمیتی از همدیفان نازدانه تر از من و دارای امکانات غیر قابل مقایسه با من ؛ در عین آغوش ؛ در مرز های بی سواد ی علمی و سیاسی باقی ماندند و یا به عناصر دگماتیک و تحجر کرده در باور ها و موقف ها و در وابسته گی ی رهایی ناپذیر به بت های خود ساخته یا القاء گشته ؛ مبدل شدند و یا هم صاف و ساده برده شکم و زیر شکم خود گشتند.

ناگفته نماند که به فرموده رسای یک حزبی ی ارتدوکس ؛ اغلب بهترین های این حزب هم ؛ آنانی بودند که اکنون در «تپه های شهدا» خفته اند !!!

مگر بوالعجبی طنزآلود زمان در این بود ؛ که باز هم همین حزب دموکراتیک خلق افغانستان ؛ به طریق وارد آوردن ضربت شلاق عبرتی ؛ مرا به پیش ها هل داد و برایم فهماند :

بشر ، انسان ، جامعه و جهان موجود دویا ؛ خیلی پرت تر و دور تر از آنچه است که تا آنزمان من خیال کرده بودم دریافته ام و یا نزدیکش شده ام .

روزی - شاید هم در یکی از همین روز های فصل سال 1368 شمسی بود که محترم عبدالرحمن مدیر اداری مؤسسه ارگان نشراتی ی حزب ؛ مکتوبی حاوی مصوبه بیرونی سیاسی کمیته مرکزی آن را به منزلم آورد ؛ حسب قرار ها که از جانب جناب حیدر مسعود مسئول سکتور تبلیغ و ترویج حزب ؛ با من گذاشته شده بود ؛ این مصوبه باید سند تقرر من به حیث مدیر مسئول می بود.

مگر مضمون مصوبه قریباً این چنین بود :

محمد عالم افتخار ؛ مریض (ناروغ) است ؛ از عهده معاونت روزنامه حقیقت انقلاب ثور – ارگان کمیته مرکزی ح د خ ا سبکدوش گردد !

با سوابق و جوانبی که این مصوبه داشت ؛ دیگر من به خیلی از حقایق رسیده بودم ؛ ولی بر علاوه ؛ دو سه روز پس وادارم کردند تا « مانند دزد! » یک ماهه مواد کوپونی پیش اخذ شده را مسترد و «کتابچه کوپون» را تسلیم بدارم ...

تلاش هایی احساس شد تا آپارتمان سه اتاقه رهايشی ام به کرایه امتیازی را ؛ که به دست آوردن آن خود حماسه ای داشت ؛ ضبط نمایند و شاید بنا بر سخت نامعمول بودن این کار در آن زمان ؛ دچار تائی شد . اما در مقابل ؛ 3-4 ماه پس منزلم با دو جیب افراد مسلح ؛ محاصره گردید و مانند یک مجرم اعدامی دستگیر و تحت الحفظ به ناکجایی برده شدم . تا آنکه در آستانه 40 ساله گی و بدون مکلفیت قانونی و عرفی ؛ سر از عسکری « در گارد خاص » و «غند کوچی ها» ی آن در آوردم .

گفتنی است که فقط چند روز پیش از این ؛ « رفیق» ی لطف نموده ؛ آمد و من و خانم را از دسیسه ای که برایم چیده شده و قرار است در پوشش « عسکری » بالایم اجرا شود ؛ هوشدار داد و گفت :

بهتر است بدون فوت وقت ؛ با او بروم و در غند ملیشهء « غفار پهلوان » خود را "چهره" نموده ؛
داخل نظام عسکری شوم تا دسیسهء یاد شده خنثی گردد .

من گرچه با موصوف نزد غفار پهلوان رفتم و تحت شرایطی قرار لازم گذاشته شد ؛ اما روحاً توانایی
ادامهء این کار را نداشتم .

دو سه روز بعد آن «رفیق» مجدداً آمد و گفت :

سخت ساده و بیعقل استی ؛ فقط همین بودن تو در این وضع و در کابل ؛ « ماه عسل » کسانی را
منغض میکند و بر علاوه در سیستم ما ؛ آنکه رسماً مریض یا نا«روغ» شناخته شد ؛ باید طی دو ،
سه ، چهار ماه بمیرد!!!

البته خواندن آنسوی ورق جالب تر ، آموزنده تر و انگیزنده تر است و برای خواننده گان عزیز هم
بسیار مفید ؛ ولی دریغ که دنیا هنوز جای آن نیست که همه چیز را بتوان گفت !

معهداً از زبان مبارک بزرگی ؛ در آن وقت شنیده شد که در برابر شله گی و « فشار » آنانی که هنوز
قانع نشده و «دل یخ» نکرده بودند ؛ فرموده بود که : دیگر عالم افتخاری وجود ندارد ؛ ترور معنوی
شد و خلاص!

من که از همین زبان ؛ خیلی واژه ها و اصطلاحات سیاسی و ادبی را برای نخستین بار شنوده و
آموخته بودم ؛ واژهء « ترور معنوی » را هم نخستین بار بود که می شنیدم و می آموختم .

با غور در معنای همین واژه بود که با بی باوری متوجه شدم :

چرا من گویا ارزش آنرا دارم که « ترور معنوی » شوم !؟

این پرسش رفته رفته نزد چنان بزرگ شد که پنداشتم برای پاسخ به آن ؛ ضرور است کارل مارکس
دوباره زنده شود و یک جلد دیگر بر «کاپیتال» بیافزاید !

تازه اینهم ؛ برای آنانی که اصلاً «کاپیتال» را نخوانده انقلاب کرده و به مراد رسیده بودند ؛ اثری
نمیگذاشت ؛ کما اینکه همان مارکس جز کاپیتال ؛ آنقدر کتاب ها و دست نوشته های دیگر داشته که
بعد ها در 110 مجلد تنظیم و چاپ گردیده است . درین آثار غالباً نوشته های دورهء جوانی ی این
نابغه و بخصوص بخش هایی از «مانفیسست» مورد نقد و جرح و تعدیل واقع شده و میگویند ؛ حتی
لنین کبیر عمده ترین آثار دوران پخته گی ی مارکس را ندیده بوده است تا چه رسد به « رهبر کبیر»
و غیر کبیر...!

مگر خوشبختانه یا بدبختانه علی الرغم اینکه بعضی ها آموزه های افواهی ی و مسموع کارل مارکس
را ؛ به حکم غرایز خود و سبب هایی که درین یاد داشت ها می یابید ؛ خیلی ساده به مذهبگونه ها و
حتی مذهب به طاقت های بالا ؛ مبدل ساخته اند و میسازند ؛ خود مارکس وعده و وعید دوباره آمدن
خود یا علی البدل شخیص از نطفهء خود را به مؤمنین خویش ؛ نداده است !

از اینجا بنده ناگزیر بودم هرچه بیشتر بر خود فشار آورم. از این لحظات به بعد طور طبیعی؛ قلاب «اسپ گادی» که دور چشمانم گرفته شده بود؛ مانند طلسمی فرو پاشید. رفته رفته قادر شدم حتی به بیشتر از هشت جهت (2) نگاه کنم. ضمن تلاش معاش؛ عجیب اهل مطالعه شدم.

تحت شرایط امر بالمعروف و نهی عن المنکر جهادی؛ تومار هایی را که از مطالعات و تفکرات خود بر میداشتم در جاهای غیر معمول پنهان می نمودم؛ بدینگونه هم زیاد چیز ها را از دست دادم؛ به ویژه در زمان تسلط طالبان که یک عنوان کتاب خودم هم «کفری» تشخیص و در جمع هزاران عنوان کتاب دیگر به آتش سپرده شده بود؛ معمولاً در زیر زمینی ها و جویه های باغ و خلوت جر و آبراه مطالعه میکردم؛ خیلی وقت؛ کتاب های مخاطره آمیز را زیر خاک یا به طریق دیگر پنهان می نمودم و مخصوصاً پس از باد و بارش؛ دوباره نمی یافتم.

بنابراین حجم و عمق مطالعاتم در کتاب و آثار غیر ممنوع و آثار دینی و اساطیری بیشتر گردید و با گذشت زمان به رگه های جلی و جلیل حقایق در آنها - چه نفیاً، چه اثباتاً و چه در وسط هر دو - رسیدن گرفتم.

بر علاوه جامعه افغانی با جریانات پرخون و آتش سردرگم آن، منطقه - تا جائیکه با این جریانات در رابطه بود؛ برایم بیش از پیش حیثیت آزمایشگاه و آموزشگاه را کسب کرده میرفتند؛ از جهادی ها و طالبان؛ از سربازان و افسران ویژه پاکستان و عرب و اوزبک و چیچن... از اعضای بی نهایت معتقد و ببقرار «صحیح شهادت» القاعده؛ از خوش خدمت ها و آستانبوس های آماتور و حرفوی ی اینان و...، از توده های عادی و معصوم و مظلوم مردم؛ لحظه به لحظه درس های بزرگ و نامکرر و غالباً ناگسسته و مکمل هم می آموختم.

تحولات زیاد و غالباً بزرگ در جهان بینی و منطق تحلیلی ام به وجود آمده بود که گویا ورق برگشت و عصر دموکراسی و لیبرالیزم و ملت سازی ی گلوبالیستی و چه و چه آغاز گردید. مدتی بعد؛ کسانی از یاران قدیم که مصوبه مشعشع بیروی سیاسی ح د خ ا و سوابق و پیامد های آن را در مورد من همه شاهد بودند؛ و شاید هم از زنده ماندنم بیش از «موعد مقرر!» متعجب؛ روایت های اغلب متفاوت برایم خواندند و خلاصه به کار در «مطبوعات آزاد» عصر کرزایی - امریکایی تشویقم نمودند.

تقریباً علی الحساب عضو نشریه ای شدم که می بایست به چیز هایی چون تایمز، اشپیگل، گاردین، اکونومیست، نیویارک تایمز.. مبدل شود و در عین حال در جنب خود رادیو ها و تلویزیون ها و تألیف و ترجمه و چاپ کتب و اکادمی و مراکز ریسرچ برای سیاست گذاری های کوچک و بزرگ... داشته باشد. اصول؛ فقط قانون اساسی ی امریکا و اعلامیه جهانی ی حقوق بشر و مترادف ها بود و می بانیست می بود !!!

هنوز چند ماهی از کار این نشریه نگذشته بود که عملاً به ثبوت رسید : فرهنگ و مدنیت مطروحه به این زودی ها و تنها با «بی 52» و اصدار چند هوتلی و « سگ شوی و پشک شوی » به افغانستان نمی آید .

من که در هیاهوی اولیه به خطوط اساسی ی طرز دید خود مشتبه میشدم ؛ مجدداً به مرز های **یقین** باز گشتن گرفتم .

در همین آوان سیلی از « نقد ها » و بد و بیراه عنوانی «محسن مخملباف» فیلمساز ایرانی ی "سفر قندهار" و غیره ؛ به نشریه موصلت کردن گرفت .

تصادفاً در غیاب مدیر مسؤل ؛ من مختصر صلاحیتی داشتم . رسالهء مخملباف را زیر عنوان « ... و بودا از شرم فرو ریخت !» که هدف « نقد ها» و دشنام ها بود ؛ از جایی پیدا و مطالعه کردم . به نظرم جالب و حاوی حقایق زیاد آمد و به هر حال به منظور اینکه خواننده بتواند بداند که در باره چی و کی سخن گفته میشود ؛ آنرا توأم با یادداشتی دوشادوش نقد ها و نظر ها در باره آن ؛ در نشریه چاپ نمودم . (3)

و فردا و پس فردا... قیامتی برپا گشت که نپرس .

عصارهء چندین جلسهء محاکماتی ؛ در مورد این جرم مطبوعاتی ی من ؛ این بود که رسالهء نشر شده « **ضد ملی** » است ! نتیجه اینکه : من مرتکب خیانت ملی شده ام .

گرچه ظاهراً و برای مدتی بزرگواری به خرچ داده شد ؛ ولی در عمل و در خفا فلاکت این « ضد ملی » بودن مرا رها نکرد تا اینکه ناگزیر از بازگشت به دوران طالبانی یعنی کار و زنده گی و تحقیق و مطالعه در شرایط زیر زمینی شدم با این تفاوت که میزان دسترسی به کتاب ها و رسانه های تصویری بخصوص ستلایت و تسهیلات کمپیوتر و سپس انترنیت خیلی ها بالا رفت و هکذا چگونه گی و کیفیت لابراتوار و آموزشدهء اجتماعی و وطنی و منطقوی برایم تنوع و ژرفا و پهنای دیگری یافت .

7 سال آزرگار حتی در کوچهء محل زیست که در تغییر هم بود ؛ چندان کس مرا ندید . خیلی ها سراغم را در اروپا و امریکا.. می گرفتند . اینکه زن و فرزندان قد و نیم قد من چه می کشیدند ؛ درین مختصر حتی یاد شده نمیتواند و صرف من و همه آنانیکه امروز و فردا از دستاورد های معنوی ی این زمان فیض برده و خواهیم برد ؛ باید ممنون زن کوچک اندام بزرگ همتی باشیم که با صبر و بردباری فوق طاقت و غیرمعمول خود امکان داد آنچه فراهم گشته است ؛ به هستی آید . و دیگرانی چند هم درین حماسهء معرفتی مساعدت های بیش و کم ولی با ارج کرده اند که سرفرصت با ایشان آشنا خواهیم شد .

اما وقتی من از روزن سر بیرون کرده و خواستم چیز هایی از این خرمن ؛ تقدیم اجتماع و افراد نمایم ؛ خویشتن را در مقام « گنگ خوابدیده » یافتم ؛ حتی ارباب مطالعه و داعیه مرا در حد اقل ها درک نمی کردند .

مصیبت واقعی فقط اینجا بود !

امروزی ها درکت نمی کنند و فردایی ها که اندیشمندان و متفکران خود را خواهند داشت !!

ولی با هر درد و عذاب که بود و هست این مصیبت عظمی هم دست کم تا لحظه نگارش این سطور ؛ من ، خانم و فامیلم را از پای در نیاورده است .

من پس از یک غش و اغما ؛ به این نتیجه رسیدم که برای همدردی و همدردی ی عامه با آثار من ؛ مقدمات و زمینه ها و « زمینه هایی » ضرورت است .

بنابر همین درک ؛ کوشش مضاعفی نمودم تا اثر میتودیک ، پیداکوژیک ، داستانی ، دراماتیک و سینمایی ی ((فقط به دنبال یک : **گوهر اصیل آدمی** - 101 زمینه برای تقرب به جهانشناسی ی ساینفیک)) را پدید آورم .

تجارب و آزمایش های قابل ملاحظه نشان داد که این اثر ؛ کاری را که از آن مطلوب و مورد نظر است ؛ در سطوح مختلف سواد و اطلاعات آفاقی انجام میدهد .

به همین ایقان و اطمینان ؛ خلق این اثر را از طریق نماینده گی «یونما» در مزار شریف و امکانات انترنیت ؛ به اطلاع مؤسسهء تعلیمی و تربیتی ی ملل متحد (یونسکو) رسانیده از ایشان تقاضای محترمانهء بشری و انسانی به عمل آوردم که در پیاده شدن کمال مطلوب این اثر راهگشای عامه برای درک بینش های علمی ی عصر امروز و شاید فردا و فردا ها ؛ دین خود را ادا نمایند .



این ؛ یک آدم معمول خیابانی نیست ؛ امروز ؛ او شما را غرق شگفتی خواهد کرد !

و اما هند :

با اینکه از پیش چیز هایی در مورد این سرزمین و مردمان آن شنیده و قسماً چیز هایی به طریق فیلم های بالیود ؛ دیده بودم ؛ ولی حتی نخستین نگاه ها از نزدیک به این کشور ؛ در من دیگرگونی ی بی سابقه و تجربه نشده ای پدید آورد . با سوابق ذهنی و مشغولیت های فکری ای که داشتم و سعی کردم در مختصر بالا به خواننده تسری یابد ؛ من سرزمین هندوستان را به تمام و کمال تکمیل کنندهء آثار و اندیشه های خود یافتم .

طرح و تلاش و هدف من از اینکه باید کم از کم اثر « گوهر اصیل آدمی » ؛ با قوت تمام و تکنیک عالی ی معاصر به فیلم مبدل گردد ؛ بدین معناست که من زبان تصویر و رنگ و حرکت هنری در کیفیت و پهنای دیجیتال را ؛ زبان همه بشری و بین المللی و جهانی یافته ام و سینما (ویدیو) در حال حاضر ؛ دنیا شمول ترین امکانات بیان و القا و انتقال مفاهیم و معانی را به دست میدهد .

ممکن است بتوان امیدی هم به امکانات سینمایی هند داشت ولی چیز های قابل دسترس تر از آن ؛ اکنون تنوع پایان ناپذیر تصاویر از طبیعت ؛ فرهنگ ها ؛ معتقدات ؛ رسوم کهن و ارزش ها و داشته های نوین درین پهنهء اعجاب آور میباشد .

البته به خصوص با امکانات مادی ای که من دارم ؛ سیر و گشت در همه اکناف این دیار نامیسر میباشد و لذا من ناگزیرم از ماحول قابل دسترس **این کاملترین موزیم بشریت** ؛ کمال بهره برداری را نمایم .

چگونه گی تسهیلات و گویا تشویق مادی و سیاسی ؟

مطلقاً هیچگونه انگیزه و یا مساعدت سیاسی در کار من وجود ندارد . عادی ترین مسافر در دهلی بوده و مهمان تنی چند از محصلان افغانی استم و البته در مخارج فقیرانه ایشان شرکت کوپراتیفی داشته در پخت و پز و جمع و جارو ... نیز حصه میگیرم .

پس از آنکه پسرم خوشبختانه با صحت یابی به محل کار و زنده گی اش عودت نمود ؛ من تا کنون وجهی را که دوست عزیزم در کابل برایم مساعدت کرده بود و در قسمت نخست این یادداشت ها از آن یاد آور شده ام ؛ هنوز به اتمام نرسانیده ام . اخیراً جهت تأمین تجهیزات بهتر در برابر گرما ؛ عزیزم که اینجا گذرش افتاده بود ؛ کمک مؤثری نمود .

برای ادامه نیز وعده هایی دریافت کرده ام و رویهمرفته امیدوارم ؛ علاوه بر تکمیل این یادداشت ها که به گونه کتاب کمکی به اثر « گوهر اصیل آدمی » خواهد پیوست ؛ به مصور شدن و سرشار از نمونه های مثالی گشتن کتاب های ثقیل تر خویش نیز چیز های بیشتر و بهتر فراچنگ آورم .

در پایان این حاشیه از کامینت های محبت آمیز جناب بابک وطن دوست - عزیز ایرانی - و همچنان خواهر گرامی ریحانه اکبر زاده و محترم جلیل پروانی در وب سایت پیام آفتاب ابراز سپاس ویژه نموده از ایمیل های محبت آمیز ؛ بزرگوارانه و تشویق کننده محترمان سراج الدین ادیب ؛ نورالدین نظامی ؛ سلیمان کبیر نوری ؛ انجنیر نجیب یوسفی و هکذا از پیام های دوستانه ای که عزیزان هدایت الله هدایت ؛ صفرمحمد خواریکش ؛ ببرک احساس و حمید کشوری توسط فیس بوک فرستاده اند ؛ تشکر فراوان مینمایم .

با اغتنام از فرصت یاد آور میشوم که دوستی از لندن با قید اینکه از ایشان نام نبرم نوشته اند : «...اینکه رفیق سلطانعلی کشتمند در کتاب یاد داشت های سیاسی خود ؛ شما را چندین بار یاد نموده بودند ؛ دلیل داشته و در شما آینده خوب را دیده بوده اند...»

عرض میدارم اگر منظور شان این باشد که من و جناب کشتمند لا اقل همدیگر را رو در رو دیده ایم ؛ خطا فرموده اند . قبلاً چنین مغالطه ای در مورد جناب جنرال دوستم هم نسبت به آشنایی با من شده بود . من در تمام زنده گی از دیدار هردو شخصیت تاریخی نصیبی نداشته ام .

اما در مورد اینکه این دوست گله و شاید اعتراض کرده اند که من چرا مقالات و آثار خود را به سایت های حزب خود نمی فرستم تا رفقا از آن بهره مند شوند ؛ ضمن ابراز احترام به نظر و نیت شان ؛ عرض میکنم که من « سایت های حزب خود » را متأسفانه نمی شناسم ؛ به گمانم حزبی که من در باور و تصور داشتم و علی الوصف خامی ها و مشکلات و معایب عدیده ؛ **روزی که تمام دنیا یکسو**

بود و آن یکسو ؛ کارنامه های عظیم تاریخی چون حماسهء جلال آباد می آفرید ؛ نه اینکه سایت ندارد بلکه وجود ندارد .

ولی نوشته های ناقابل خود را تقریباً به کلیه سایت های افغانی میفرستم و حتی از آنها که نشر نمی کنند هم دلخور نبوده و تا زمانی که مانند سایت افغان پیپر « صرف فرستادن انحصاری» را تقاضا ننموده یا پیام « ایمیل ممنوع!» نداده اند ؛ این سلسله را جاری نگه خواهم داشت . با سپاس ها و احترامات مجدد به همه .

طی دو هفتهء اخیر به سبب اینکه چند تن از دوستانم به دهلی جدید تشریف آورده و در منطقهء « بوگل » اقامت گزیده بودند ؛ بار ها به بوگل رفت و آمد می نمودم . شاید در همان نوبت اول ؛ موجودیت جوان تقریباً برهنه در روی جادهء ورودی به بوگل توجهم را جلب نمود که در گرمای حدوداً 40 درجه سانتیگراد روی ماسه های کنار جادهء قیر دراز کشیده یا نشسته بود . چون پنداشتم برای تگدی و جلب ترحم بیشتر عابران خود را در آن وضع در آورده است ؛ سکه ای برایش تقدیم نمودم . با سکوت ؛ سکه را رد نمود و برایم فهماند که به این شی نیاز و علاقه ای ندارد .

در نوبت دیگر ؛ چون خودم در آن نزدیکی آب ناریال نوشیده بودم ؛ یک عدد ناریال برای او نیز گرفتم و با ابزار مخصوص نوشیدن ؛ آورده برایش پیشکش نمودم . باز هم امتناع کرد . مگر رهگذری مداخله نموده و ازش خواهش نمود که ناریال را رد نکند . به گوشه ای در پهلویش اشاره نمود ؛ لذا ناریال را همانجا گذاشتم و راه خود را گرفته ؛ منطقه را ترک کردم .

حتی در میانهء بس لوکس شهری نفس آدم بند بند می آمد . به مجرد پائین شدن از بس ؛ آب لیمو با مخلوط نمک و شکر فرمایش داده و آنرا نوشیدم تا به اتاق برسم . به مجرد مواصلت به منزل ؛ سردکن آنرا روشن کردم و تا اینکه کولر به گردش آمد ؛ زیر شاور قرار گرفتم . آب گرم از بالا فرود می آمد ولی باز هم غنیمت بود . تا اینکه مقداری احساس راحت نمودم و آنگاه به اندیشهء این نوجوان خیابانی فرو رفته تقریباً به وحشت افتادم .



طی 12 روز او فقط گاه از این طرف جاده به آن طرفش نقل مکان میکرد . قبلاً تصور میشد که گنگه است ؛ مگر امروز با پسر خیابانی دیگر گرم گفت و گو اش یافتم .

خود را در حالت انتظار تاکسی قرار داده نزدیک ایشان ایستادم و از پشت به مکالمه گوش فرا دادم ؛ علی الرغم اینکه زبان هندی را درست نمیدانم مگر کاملاً دریافتم که پسر نه گنگ است و نه دیوانه ؛ بسیار منطقی و درست صحبت مینمود و آنچه را میخواست با دقت و تکرار و تأکید از همصحبتش دریافت میکرد .

روز دیگر با ترجمان رفته سعی نمودم با او سر سخن را باز نمایم . نخست با اشارهء دست برای ما وانمود ساخت که سخن گفته نمی تواند . اما تصادفاً یک یار و جوهره اش که شاید هم برادرش باشد ؛ در محل پیدا شد ؛ او کاغذی در دست داشت تا غذایی را که روی دست خانمی بود ؛ در آن بگیرد.

همزمان خانم دیگری یک خوراک غذای پخته در ظروف (یک بار مصرف) برای این پسر آورد . پسر بر خلاف آنچه به ما وانمود کرده بود ؛ سر گپ آمد و آنچه را هردو خانم آورده بودند رد کرد و گفت : همین حالا غذا خورده ؛ زیادی اش اینک در پلاستیک و بوتل قرار دارد . دیگر لازم نیست اغذیه اضافی در اطراف او کوت شود !

ما از خانم دومی پرسیدیم که در باره این پسر چه میداند ؟

پاسخ داد : هیچ . و تا که می بیند و به یاد دارد ؛ او همین جاست و در همین حال است !

پسر ؛ بعداً به پرسش های ما کوتاه کوتاه ولی با هوشیاری کامل پاسخ داد .

- پدر و مادر داری ؟
- نه . هیچگاه !
- خانه و جا ؟
- نه !
- میخواهی ؛ جای بهتری داشته باشی ؟
- نه !
- این کاکا (اشارهء ترجمان به من) میخواهد برایت کمک کند که از این حالت بدر آیی و درست زنده گی کنی !
- نمی خواهم . به خود تان کمک کنید!
- پول نمی خواهی ؟
- نه ! و با اشاره به نیکرش افاده میکند ؛ برای پول جا ندارد.
- چرا ؛ به چه دلیل ؛ اینجا اینطور افتاده ای ؟
- سکوت !
- از گرمی و سردی و خاک و زمین سخت و حشرات و بلا و بتر خسته نشده ای ؟
- سکوت .
- با همه مردم ؛ با همه دنیا قهر استی ؟
- سکوت .

- نام داری ؟ ؛ چه نام داری ؟
- چتورت !
- اجازه میدهی عکس هایت را بگیریم ؟
- با علامت سر اجازه میدهد و درین وقت به خانمی که برایش غذا آورده بود ؛ به گونهء معذرت خواهی میگوید : انتی ؛ ساری ... (خاله جان ! ببخش که نتوانستم غذایت را بگیرم .)
- و دیگر هیچ . سر به پانین می اندازد و لب می دوزد .
- از جوهره اش که برعکس برای دریافت پول شله است ؛ می پرسیم ؛ از او چه میداند ؟ میگوید :
- این ؛ کس و کوی هیچ ندارد . اینجا جای همیشه گی ی اوست و من هم شبانه می آیم آنسو ترش میخوابم .
- تو خودت کسی را داری ؟
- نه ! هر دوی مان یک قسم هستیم !
- یک قسم نیستید . تو کالا پوشیده ای ؛ او نی ، او پول و چیز اضافی نمی گیرد و تو ؛ تا از کس پول نکنی رهائش نمیکنی !! ؛ میدانی ؛ او چرا اینطور است ؟
- نه ! او دنیا و زنده گی و خودش را خوش ندارد .
- چه را خوش دارد؟
- نمیدانم . دیوانه است !!

دانشمندان و متفکران بشری از سقراط گرفته تا ولتر و مارکس و اینشتاین ؛ و تا استیفان هاوکینک که در بخش قبل ؛ ذکر خیرش بود ؛ در بارهء ذات بشری ؛ روان و فرهنگ ؛ و منجمله علم و دین آن صحبت ها و مباحث گوناگونی داشته اند .

اگر امروز آدم کمسواد و ناقابلی مانند من جرئت میکند که در مورد ؛ چیزی بیافزاید و یا جرح و تعدیلی بیاورد ؛ ثمرهء توانر و تراکم و تعالی ی اینهمه محصولات خرد بلند و اندیشهء پرتوان است که آنان برای ما خرمن کرده اند .

هرگونه توهم و بخصوص ادعایی خود ستایانه ؛ درین راستا بلاهت شنیعی بیش نیست .

درین راستا ؛ به نظر بنده ؛ نوابغ عزیز و محترم یاد شده ؛ بیشتر ناگزیر بوده اند و یا خود را ناگزیر می دیده اند که ذات بشر و بخصوص دین و مؤمن به آدمی را در پرتو برترین و نهایی ترین کشفیات علمی عمدتاً در کیهان توضیح دهند .

چنانکه با گام های بزرگی که پیشروان نوع بشر توانستند در اعماق کیهان بردارند و به مدد تکنولوژی های عالی در آن به سیر و گشت پردازند و مخصوصاً به طریق تصویر برداری های تلسکوپی چیز های قبلاً تصور ناپذیر دریافت کنند ؛ در طرز نگاه اندیشمندان بزرگ اجتماعی در باره معتقدات و اندرونی های روانی و فرهنگی و اساطیری ی بشر نیز تحولات ژرف رونما گشتن گرفت .

البته باید تصریح نمایم که من قصد ورود به تنوع نظریات اکادمیک را ندارم و حتی اینجا مقدر نیست که مثلاً سیر تحول این نظرات و اندیشه ها نزد آلبرت اینشتاین را که تصور میکنم بیشتر بر آن اشراف دارم ؛ اجمالاً نیز توضیح دهم ولی از سیر مجموع این اندیشه ها تا جایی که با آنها بر خورده ام ؛ یگ رگه بزرگ و درشت ترسیم می شود ؛ و آن **دشوار اندیشی** و بیش از اندازه پرابلماتیک اندیشی است .

اینجاست که من به زمین و خاک و خاکدان و چون و چند حیات مورد دسترس ؛ موجودات حیه کنونی و فوسیلی و بالاخره بشر حی و حاضر و موجود در تاریخ و فرهنگ و اسطوره و افسانه ؛ طوری منهمک و متمرکز شده ام که خود ؛ صحبت مرا برای معتادان **دشوار اندیشی** ؛ غریب و شاید هم غیر قابل فهم میسازد .

به هر حال ؛ اینجا یک سوژه داریم که به نظر بنده بیش از سوژه های استرونومی و علم فیزیک و علوم دیگر ؛ برای اندیشهء معاصر (که باید پشتوانهء همه دانش های مذکور را باخود داشته باشد!) ؛ سزاوار تمرکز و تحقیق میباشد .

به عبارت دیگر ؛ آیا ما بشر و روان او را با تحقیق و تفحص در این پسر ویژه حی و حاضر می توانیم و باید مطالعه (وکشف) کنیم یا در مجموعهء تصاویر محیر العقولی که تلسکوپ ها از اعماق کیهان بر ایمان ارمان کرده اند؟!؛

در یک کلام میتوانم بگویم همانگونه که بشر در زمین موجودیت و هستی دارد و داشته است ؛ همه آنچه او در **ابعاد اجتماعی - فرهنگی** ی خود (یعنی به استثنای بعد بیولوژیکی اش) در درازای موجودیت تاریخی خود پدید آورده و دارا شده است ؛ ریشه در خاک و در زمین دارد و جستجوی ریشه و اساس اینها در فراسوی زمین همان **دشوار اندیشی** است و چنین اندیشیدن هم ؛ پس از طی مراحل کوتاه یا دراز باز ناگزیر است به زمین و به موجود حیه و به خود بشر زمینی باز گردد!

اطمینان قطعی وجود دارد که تمام آنچه این پسر را ساخته و به اینجا رسانیده است ؛ در زمین هستی دارد و نه در آسمان .

اینکه او مشکل جامعه گریزی دارد ؛ گرفتار نفرت از همنوع و شهر و مدنیت است و تصمیم گرفته بدینگونه از همه انتقام بکشد ؛

اینکه او به پرسش ها و گره های روانی ای در هم پیچیده شده که خیال میکند بدینگونه میتواند با آنها کنار آید ؛

و صد ها و هزاران سؤال مهم و میرم علمی و جامعه شناسانه و بشر شناسانه و روانشناسانه ... در مورد او وجود دارد .

گرچه سن و سالش بین 15 و 16 معلوم میشود و اثری از هیچگونه رابطه پیر مریدی از او دیده نشده ؛ معهذاً احتمالش مردود نیست که ؛ این ؛ نوعی ریاضت و مرتاضگری باشد و به نوعی با یکی از هزاران گونه مذهب و عرفان هندی ربط یابد .

وانگهی فقط به لحاظ طبی و بیولوژیکی هم که شده می تواند معاینات بیوشیمی و روانکاوی و چیز های دیگر از او نتایج با اهمیت علمی به دست دهد ؛ مقایسه او با سوژهء متقابل همسن و سال او که در محیط و ماحول کاملاً نورمال زیست و معاشرت و تحصیل و تفریح و کار و بازی میکند ؛ میتواند نتایج تعلیمی - تربیتی و ثمرات قابل تعمیم فراوان دیگری به دست دهد .

آیا میتوان او را به فرد نورمال اجتماعی و با فرهنگ و کلتور و منش متعادل مبدل ساخت و با چه امکانات و انگیزه ها و تنبیهات و تکمیلات ... ؟

معلوم گشتن چنین حقایق نه تنها برای دهلی و هند بلکه برای تمام بشریت حایز اهمیت خواهد بود .

این سری را میتوان بسیار و بسیار ادامه داد ؛ ولی اجازه دهید ؛ اکنون به روی یک خط اساسی تر تمرکز نمایم .

دهلی جدید و بخصوص همین قسمت که منطقه بوگل قرار دارد ؛ پارک ها ، مناطق سبز و سایه دار و سرد و مرطوب فراوان دارد و از آن گذشته مندرها و عبادتگاه های اصلاً بیشمار را داراست .

چنین فرد که قطعاً بی ضرر و آزار است ؛ تندرست میباشد و علایمی از معتاد بودن نیز ندارد ؛ به فرض قحط بودن مطلق جای بود و باش دیگر میتواند ؛ در هرکدام از آنها جای بهتر از این پیدا کند . اینجا به علت قیر بودن سطح جاده و سنگی و پر فلز بودن دیوار های بلند دو طرف ؛ بدترین ، گرمترین ، خشک ترین و نارام ترین جاست که نظیرش را در حوالی کمتر میتوان یافت .

اینجا به دلیل حد اقل بودن جریان هوا تا دم های صبح سرد نمیگردد ؛ در حالیکه چند قدم آنسو تر پل پیاده رو هوایی بر فراز جاده عمومی هست و شبانه که خلوت میباشد ؛ ده های نفر به گونهء تخت بامی روی آن میخوابند . با تأسف که عدهء قابل ملاحظه معتاد اند ولی تا جائیکه میگویند میان شان صلح و صفا بر قرار است !

این پسر چرا کم از کم آنجا نمی رود !!؟؟

قانونمندی ها و تصادفات :

مسلماً 14- 15 سال پیش آمیزش مرد و زنی موجب شده که این طفل نطفه ببندد ؛ قطعاً طی 9 ماه ؛ دوره جنینی او در رحم آن زن سپری گشته و سپس به دنیا آمده است ؛ غالباً همان زن یعنی مادر اصلی تا 4 - 6 ساله گی او را تر و خشک و تغذیه و پرورش نموده تا استخوان سخت کرده است .

اینها **قوانین اغلب تغییر ناپذیر** در مورد رشد و رسش آدمیزاد است . اما این موجود در بحر ناپیدا کران تصادف ها هم دست و پا میزند . منجمله تصادف های اکثراً شوم برای این پسر حتماً واقع شده است . شاید از همان زمان نطفه بندی یا در مراحل بعد تر با تصادف محرومیت از پدر مقابل شده که میتواند به معنای محرومیت مطلق از خانواده به مفهوم وسیع کلمه باشد و الا در سرزمینی که به قول معروف « تخم پسر کیمیاست ! » او که طفل زیبا و بی عیب و نقصی هم هست ؛ ((دوران کودکی بهتری میداشت !!))

به نظر میرسد که علاوه بر این تصادف نحس ؛ تصادف از دست دادن مادر هم زود به سراغش آمده ؛ شاید به سان یتیم ؛ زیر دست اقاربی عقب افتاده و نامهربان یا مریض و فقیر و بد روز واقع شده و روحاً خورد و خمیر گردیده است .

در همه این مراحل متصوره به نظر نمیرسد که او یک تعلیم و تربیه متعادل دینی و مذهبی دیده و به منبع و مرجعی امید و ایمان و توکل کسب نموده باشد .



اینها به نیروی عقیده و توکل از این مراسم و مناسک (به نظر بعضی ها ساده و حتی دیوانه وار) بهره می گیرند و برای ادامه زنده گی توشه روحی می اندوزند .

ممکن است با تصادفات شومتر گرفتار آمدن به تجاوزات و ستم ها بر جسم و روح خویش از ناحیه زن و مردان دیگری هم مواجه شده باشد که موجب رم کردن نهایی اش از جامعه و تنظیف و تطهیر تن و بدن و سر و صورتش گردیده است ...

معلوم است که دست یافتن به دانش ها که اصلاً متأخر و معاصر اند ؛ در حدیکه بتوانند به زنده گی بشری معنا و هدف و دینامیزم و زیبایی بدهند ؛ برای همچو کودکان و اطفالی ؛ پر عنقااست و « نخود سیاه » ؛ و لذا آنچه بسا خله های روانی را پر و به بسا از تشوشات و تروما ها و آسیب دیده گی های روحی التیام می بخشد ؛ عقیده و ایمان و امید و توکل و توسل مذهبی است .

کسی گفته است : « آنچه یکی دو نفر باور دارد ؛ دیوانه گی است ولی عین چیز در حالیکه باور عمومی باشد ؛ مذهب است ! »

میتوان حدس زد که این سخن نسبت به مذهب خصمانه است و جهت نفی کننده دارد . اما مسلم است که گوینده آن ؛ در مذهب هم قواعد منطقی و چه بسا علمی را انتظار دارد . ولی علم و مذهب هرگز و ابداً به هم نمیرسند ؛ چرا که خاستگاه های آنها قطعاً متفاوت است و هر دو در دو خط موازی حرکت می نمایند که هیچگاه قرار نیست همدیگر را قطع نمایند .

ولی بلافاصله باید قید کرد که هدف از مذهب ؛ فقط تدابیر و تکیه ها و تسلی ها و بیم ها و امید ها و تبشیرها و تنذیر .. ها و مراسم و مناسک بر پایی و تعمیمی ی آن هاست که بشر مغروق در بحر تصادفات بی سر انجام ؛ برای خویش فراهم نموده یا برگزیده است و از معصومیت طراز اول بر خور دار میباشد .

اما بدبختانه ارباب غرایز حاکمانه و غارتگرانه همیشه بر مذاهب و ملجا های ایمانی و متکا های روانی ی توده ها و مراسم و مناسک آن ها دستبرد زده و ایدئولوژی ها یا سیستم های نظرات تأمین کننده حاکمیت ها و امتیازات ظالمانه و ضد بشری و ضد طبیعی ی خود را در پوشش معتقدات مردمان ساده در می آورند .

بنده شاید ده هزار صفحه نوشته های ضد مذهبی خوانده و کم از کم یک هزار ساعت برنامه های رادیو تلویزیونی ی ضد مذهبی استماع نموده باشم و نیز در همین حدود آثار کتبی و دیداری و شنیداری ی مذهبی ی ماهیتاً ایدئولوژیک و حاکمانه .

درک و برداشت نهایی اساسی ی من از همه ؛ این بوده و هست که آنها قریب تماماً پشت و روی یک سکه اند و به عین هدف یعنی محکوم و مرعوب و مشوش و مضطرب نگهداشتن توده ها خدمت می نمایند .

آنچه توده های وسیعی باور میکند ؛ با آنکه نزد فرد و افرادی در سرزمین دیگر و فرهنگ دیگر دیوانه گی هم شمرده شود ؛ به ساده گی و با عدم احساس مسئولیت قابل تخطئه و تحقیر نیست .

این به اصطلاح جنون و دیوانه گی ؛ در کنه و ماهیت و منبع و مقصد اصیل خود ؛ کمال یک خردمندی است و دلیل قاطع ساینترفیک این مدعا همین است که سوای بشر ؛ هیچ موجود حیه ای دیگری نتوانسته و نمی تواند فرهنگ مذهبی پدید آورد و با ایمان و توکل و توسل و بیم و امید ؛ وحشت « شمشیر داموکلس » تصادف های شوم را که مداوماً بر سر خود و فرزندانش احساس و دریافت می نماید ؛ ضعیف و خفیف و در خور تحمل بسازد .

یک باور و فرهنگ مذهبی ی با نیرو و جذاب و یقین آفرین و امید دهنده میتواندست این پسر آسیب دیده و از جامعه و محیط و ماحول بیزار شده را در مسیری متفاوت استقامت دهد و هنوز امید اینکه مذهبی بتواند او را تغییر دهد و به جامعه و زنده گی نورمال بر گرداند ؛ کاملاً از میان نرفته است .



پسرک در ترق گرمی ی ظهر اوج تابستان ؛ در سمت دیگر جادهء مورد نظر ؛ که صرف سایهء مختصر یک درخت بر آن افتاده ؛ خویشان را فشرده ساخته است .

(به آرزوی آنکه این مفاهیم اساسی ی بشری را بتوانم با نمونه ها و تصاویر و موارد استنادی ی محکم تری سره و صریح بسازم . تا دیدار دیگر !)

رویکرد ها :

- (1) - آرزومندم هیچگاه ناگزیر نشوم منبع و مأخذ این حرف ها را برملا نمایم .
- (2) - در فرهنگ کهنسال ما سخن از شش جهت می رود که عبارت است از : شرق - غرب - شمال - جنوب - بالا و پایان . مگر پس از اینکه بعد زمان به شناخت در آمد و مفهوم « فضا - زمان » توسط آینشتاین وارد علم فیزیک گردید ؛ باید از هشت جهت سخن گفت که عبارت میشود از : شرق - غرب - شمال - جنوب - بالا - پایان - گذشته - آینده .
- (3) - عجالتاً به دلایلی مأخذ نمی دهم ولی علاقه مندان می توانند اصل و منبع آن را توسط ایمیل از بنده مطالبه فرمایند .